

Copyright Ezzat Goushegir©
Copyright www.ezzatgoushegir.com©

ده‌زنگار، معادلات (۶۶)

بشناسم.

گفتم: می خواهم تاریخ اقتصاد آمریکا را بدانم و او کتاب تاریخ اقتصاد به زبان ساده را به من داد. و نشاط فراگیری مرا از یک هیجان نرم پر کرد.

25 اگوست - 1987 آبواسیتی

معمولا تلاش برای ایجاد نشاط، نشاط هم می آورد!

برای اثبات چنین نظریه ای، همیشه به فکر انقلابیونی می افتم که وقتی به کوهنوردی می رفتند، زمانی که شدت سرما، مقاومتشان را کم می کرد، آنها یا سرود می خواندند یا با همدیگر دعوی لفظی و فیزیکی می کردند تا بدین طریق خود را گرم و زنده نگه دارند. آیا "انرژی" که سیال است، چگونه است که در بعضی موارد متراکم و ایستا می شود؟

حالا بعد از خواب نشاط بخش دیشب، روز آرامش بخشی را گذراندم. یکی از خوابهایم درباره "مینا" . ب" دوست دوران دبیرستانم بود و خواب دیگرم درباره بهرام بیضایی بود که گویی به آمریکا آمده بود و من درباره آثارش و دیدگاههایش در مورد "زن" با او صحبت می کردم. من نمی دانم چه ارتباطی بین دو خواب در یکشب کوتاه (کوتاه؟) موجود است؟ چه ارتباطی بین "مینا" ب" در دزفول (که حالا لابد حتما در دزفول زندگی نمی کند) و "بهرام بیضایی" در تهران در جریان است در ذهن من، یا در جریان انرژی سیال هستی، که ناگهان دو داستان (نه، دو فیلم کوتاه!) خلق می شود و روز مرا شاداب می کنند؟

نمی دانم!

دیشب سیل آسا باران می بارید و مرا به فکر سیل در میدان تجریش انداخت. اعظم گفت تو را تا کتابخانه می رسانم. بعد از آن سوار اتوبوس شدم تا به سر کار برسم، کاملا خیس شده بودم وقتی "کیتی" مرا در آن حال دید با مهربانی ویژه ای برایم حوله آورد و "مالی" هم برایم از اتفاقات روزش صحبت کرد. همه اینها به من خوشحالی فراوانی داد. و باعث شد که تقریبا دو ساعت تمام برای "جنی" آواز بخوانم. این تلاش برای ایجاد شور و نشاط، به من نیروی بیشتری می داد. پس از آن یک ساعت تمام با کیتی و مالی بازی کردم و کلی آنها سرحال آمدند. ساعت 5 بعدازظهر باران بند آمد. و پیاده بروم. Down Town من دوست داشتم تا

شب، اجرای تئاتری - فیلمی جدید از هدا گابلر اثر ایسن را دیدم. البته نمایشنامه را سالها پیش به زبان فارسی خوانده بودم، اما برداشتی که از این نمایشنامه در این ورژن دیدم، برداشت یک جانبه و خشن بود. من هرگز نمی توانم او را به عنوان یک زن مبارز و تلاشگر برای موجودیت خود به عنوان یک زن به این گونه ای که ارائه شده بود، بپذیرم! در این برداشت، هدا گابلر افکارش لجام گسیخته و غیرانسانی به نظر آمد.

من نمی توانم مسئله زن را جدا از مسئله مرد ارزیابی کنم. اصلا چنین چیزی امکان ندارد. چون همه چیز به هم متصل و مرتبط است، و در عین حال متضاد. زن و مرد مثل خوبی و بدی، مرگ و زندگی، مثل تر و آنتی تر، دو وجه از یک کلیت هستند. به قول لائوتسه اگر هر کسی در این دنیا دریابد که "زیبایی" زیباست، پس از آن "زشتی" موجودیت پیدا می کند. مجزا کردن این موضوع باعث انحراف از اصل موضوع می گردد. بعد از آمدنم به آمریکا و تجربه اینکه زنان آمریکا چگونه به وسیله سیستم حکومت سالارمنشانه مردانه شان، تحقیر و استثمار می شوند، به این نتیجه رسیدم که این مشکل فقط مشکل زنان ایران و کشورهای جهان سوم نیست، بلکه یک مسئله جهانی است. از طرفی جهان بینی ام به طرف نوعی نیهیلیسم پیش می رود. در جوهر حرکت زندگی از ابتدای

بشریت تاکنون نوعی تکرار موجود است. تقریباً تمام ایدئولوژیها، جوهرشان یکی بوده است. تلاش برای ایجاد برابری حقوق انسانها، و رهایی بشر از قیود گوناگون. برای رسیدن به این ایدئولوژیها و تعمیم آن در زندگی، و تبدیل به قدرت شدن، چه جنگها و خونریزیهایی اتفاق افتاده است. هر چند بشر در جهان رشد فراوان کرده است، اما کشتارهای بی رحمانه و قربانی دادن گویی جزئی جدا نشدنی از جوهر حرکت بشر است. جهان به سوی برابری پیش نرفته است و تصور هم نمی کنم که برابری امری امکان پذیر باشد. "برابری" در مفهوم مطلقش فقط يك "رویا" است. آن که برای برابری می جنگد، بعد از به قدرت رسیدن، خود به دیکتاتوری تبدیل می شود. این مسایل در درون "فرد" نیز رخ می دهد. از ابتدای تولد حس های متفاوت و مختلفی در وجود انسان هست. حسادت، برتری طلبی، عشق و محبت، تلاش برای حس برابری و بسیاری چیزهای دیگر . . . اما "بالانس" همیشه موجود نیست. حتی منطقی ترین و یا انسانی ترین آدمها در کره زمین، در شرایط خاصی بالانسشان به هم می خورد و ممکن است حرکاتی دژخیمانه از آنها سر بزنند. اما با تمام این مسائل، انسان بدون مبارزه، يك انسان مرده است. مبارزه اجتناب ناپذیر است. چرا که اگر مبارزه نباشد، جامعه تبدیل به جنگلی بی انتها و بی قانون خواهد شد. آنکه مطلق گرا نیست، و از جرگه شکاکيون است، خود را به "فرب" می آراید. چون برای زندگی کردن باید به جوهر حرکت و جنبش معتقد باشد! علاقه به زیستن و بهتر زیستن، جزئی از وجود آدم زنده است. چرا که اگر این علاقه موجود نبود، آدمها دست به مرگ و خودکشی می زدند. پس دوست داریم که زنده بمانیم . . . و برای زنده ماندن باید به يك جهان بینی متکی باشیم. . . یعنی بدانیم برای چه چیزی زندگی می کنیم!

ادامه دارد...

www.ezzatgoushegir.com